



گفت‌وگو با شانتال موف درباره کتاب «در دفاع از پوپولیسم چپ»

آیا زمان مناسب پوپولیسم چپ فرا رسیده است

ترجمه: علی سالم

در سال‌های اخیر، پوپولیسم به عنوان یک پدیده اجتماعی و سیاسی فراگیر، چهره بسیاری از کشورها را دگرگون کرده و سیاستمداران پوپولیست و اغلب دست راستی را پیروز انتخابات کرده است. شانتال موف، نظریه پرداز و استاد فلسفه سیاسی اهل بلژیک، در آخرین کتاب خود، «در دفاع از پوپولیسم چپ»، معتقد است در «لحظه‌ای پوپولیستی» به سر می‌بریم که بر اثر بحران در هژمونی نولیبرال پدید آمده است. او پوپولیسم را بر خلاف معنای تحقیرآمیزش در رسانه‌ها، روشی از سیاست‌ورزی می‌داند که در راستای یک استراتژی سوسیالیستی می‌تواند امکانی برای تعمیق دموکراسی و دفاع از منافع اکثریت مردم در برابر الیگارشی حاکم باشد. در گفت‌وگوی زیر که پس از انتشار این کتاب در سال ۲۰۱۸ انجام شده، موف به توصیف رئوس کلی کتاب و وضعیت جنبش‌ها و احزاب پوپولیست چپ در اروپای غربی می‌پردازد.

• مایکل کالدربانک: چرا همانطور که عنوان کتاب‌تان نشان می‌دهد گمان می‌کنید الان وقت «دفاع از پوپولیسم چپ»

است؟

شانتال موف: در حال حاضر ما در جوامع پسادموکراتیک زندگی می‌کنیم. این موضوع در وهله نخست به علت محوشدن خطوط بین چپ و راست است، وضعیتی که من آن را «پساسیاسی» می‌نامم. این وضعیت ناشی از این است که احزاب سوسیال دموکراتیک پذیرفته‌اند هیچ بدیلی برای جهانی سازی نولیبرال وجود ندارد. شهروندانی که می‌روند رای می‌دهند حق انتخابی ندارند چون تفاوت بنیادینی بین برنامه‌های راست میانه‌رو و چپ میانه‌رو وجود ندارد.

در ضمن جوامع ما روزبه‌روز بیشتر جرگه‌سالار می‌شوند، به این معنا که شاهد شکافی فزاینده بین گروه کوچکی از مردم بسیار ثروتمند و بقیه جمعیت هستیم. نکته جدید این است که با اعمال سیاست خصوصی سازی و به ویژه ریاضتی، پدیده

فقیرسازی و بی‌ثبات‌سازی طبقه متوسط رخ داده که امروز عمیقا متأثر از سیاست‌های نولیبرال است. این موضوع شکل‌گیری جنبش‌های مقاومت را در برابر اجماع راست و چپ میانه‌رو توضیح می‌دهد.

ویژگی آنچه من «لحظه پوپولیستی» می‌نامم افزایش مقاومت در برابر این وضعیت پسادموکراتیک است. این مقاومت‌ها خود را به شکل‌های مختلفی نشان می‌دهند که لزوماً مترقی نیستند. به یک معنا، همه این مقاومت‌ها بیان «مطالبات دموکراتیک» هستند - مطالبه دموکراسی بیشتر، مطالبه حق اظهار نظر مردم. ولی این مطالبات ممکن است در قالب‌های بیگانه‌هراسانه بیان شوند. به همین دلیل شاهد گسترش پوپولیسم دست‌راستی هستیم که ادعا می‌کند «مشکل از مهاجران است». ولی این مطالبات می‌توانند در قالب‌های مترقی‌تر، در قالب فراخوانی برای گسترش و رادیکال‌کردن دموکراسی، بیان شوند. به همین دلیل من از «پوپولیسم چپ» حرف می‌زنم.

در کتاب «درباره امر سیاسی» که در سال ۲۰۱۵ منتشر شد، هنگام بررسی پدیده پساسیاست، استدلال کردم که رویکرد «راه سوم» نشان‌دهنده پیشرفت دموکراسی نیست، و فقدان بحثی «آگونیستی» بین بدیل‌های مختلف خطری برای دموکراسی و بستری برای رشد پوپولیسم دست‌راستی ایجاد می‌کند.

این تصور که سیاست درباره سازش و اجماع است قطعاً دریافتی اشتباه از سیاست است. سیاست دموکراتیک باید جانب‌دار باشند و به مرکزکشی بین چپ و راست نیاز دارد. بدون بحثی آگونیستی درباره بدیل‌های پیش رو دموکراسی نداریم.

• هواداران پوپولیسم چپ چه کسانی هستند و بر چه مبنایی گرد هم می‌آیند؟

امروزه نسبت به سابق بخش‌های بیشتری از جامعه تحت تاثیر جهانی‌سازی نولیبرال و شیوه جدید تنظیم سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. در دوران فوردیسم شما عمدتاً در صورتی متأثر از شرایط بودید که در یک کارخانه کار می‌کردید. اما با گسترش سرمایه‌داری مالی، و آنچه گاه زیست‌سیاست نامیده می‌شود، همه ما تحت تاثیر قرار می‌گیریم چون جنبه‌های زیادی از

زندگی‌مان امروز تحت کنترل سرمایه‌داری است. البته این نکته‌ای منفی است، اما در عین حال می‌تواند یک فرصت محسوب شود، چون به این معنی است که تعداد بیشتری از مردم می‌توانند با پروژه رادیکال کردن دموکراسی همراه شوند، نه فقط طبقه کارگر بلکه بخش‌های بسیار مهمی از طبقه متوسط.

مرزکشی سیاست چپ سنتی بر اساس طبقه ترسیم شده بود. طبقه کارگر یا پرولتاریا در مقابل بورژوازی قرار داشت. امروز، با توجه به تحول جامعه، دیگر نمی‌توان به این شیوه مرزکشی کرد.

یک سری مطالبات دموکراتیک وجود دارد که نمی‌توان در چارچوب طبقه سراغ آنها رفت، مثلاً باید به مطالبات فمینیستی، مخالفت با نژادپرستی، جنبش همجنس‌گرایی و بوم‌شناسی بپردازیم. این‌ها مطالباتی است که با تقابل سنتی بین طبقه کارگر و بورژوازی نمی‌خواند. ما باید به شیوه‌ای پوپولیستی مرزکشی کنیم که نقطه تقاطع مطالبات مختلف است، یعنی بر اساس تقابل «مردم» در مقابل «الیگارشی». بخش‌های زیادی از جامعه می‌توانند با پروژه مخالفت با نولیبرالیسم همراهی کنند و باید آنها را با هم متحد کنیم و یک «مردم» بسازیم: یک اراده جمعی. مرزکشی سیاسی نمی‌تواند با تأکید صرف بر پایه طبقاتی ایجاد شود. این حرف به این معنا نیست که دست از مطالبات طبقه کارگر برداریم بلکه باید آنها را با سایر مطالبات دموکراتیک هماهنگ کنیم. این مشخصه اصلی پوپولیسم چپ و تفاوت اصلی آن با مرزکشی براساس طبقه است.

برای ساختن یک «مردم» باید ببینیم چه چیزی آنها را به سوی کنش سیاسی سوق می‌دهد. مثلاً، چرا مردم به برخی شکل‌های انقیاد واکنش نشان می‌دهند؟ چرا مدعی بی‌عدالتی‌اند؟ به گمان من ایده برابری، ایده عدالت اجتماعی، و ایده حاکمیت مردمی ارزش‌های بنیادین در مخیله اجتماع دموکراتیک‌اند. به این روش شهروندان دموکراتیک به صورت سیاسی قوام می‌یابند و در فعالیت‌های اجتماعی مشارکت می‌کنند. بنابراین وقتی احساس می‌کنند این چیزها از آنها دریغ شده، شکل‌های مختلفی از مقاومت بروز می‌دهند. از نظر من چیزی که مردم را به فعالیت سیاسی سوق می‌دهد مطالبه برابری و دموکراسی است.

به همین دلیل ما اکنون شاهد مقاومت‌های زیادی در برابر پسادموکراسی هستیم. یکی از شعارهای جنبش خشمگینان اسپانیا این بود: «ما یک رای داده‌ایم ولی صدایی نداریم.» امروز مردم زیادی احساس می‌کنند صدا ندارند و از حق اظهار نظر محروم شده‌اند. این ایده اصلی «لحظه پوپولیستی» است و باید به مطالباتی که ریشه آن مقاومت‌هایند پاسخی مترقی داد.

به جای اینکه پوپولیسم دست راستی را بیان مطالباتی تلقی کنیم که مبنای نژادپرستی و تبعیض جنسی دارند باید آنها را بیان خواست دموکراسی و حق اظهار نظر قلمداد کنیم. این قضیه در مورد برگزیت در بریتانیا هم صادق است. مردم زیادی به برگزیت رای دادند نه چون بیگانه‌هراس بودند، بلکه چون احساس کردند دستگاه حاکم دغدغه‌هایشان را به حساب نمی‌آورد. این مطالبات در راستای دموکراسی‌اند اما در قالبی ریخته می‌شوند که دموکراسی را محدود می‌کنند - یعنی بازیابی دموکراسی ولی فقط برای گروه کوچکی از مردم و شهروندان. کار دشوار پیش روی ما این است که آنها را در قالبی بریزیم که دموکراسی را تقویت و رادیکال کنند. از نظر من مسأله این است که کدام نوع از پوپولیسم می‌تواند هژمونی پیدا کند و به این مطالبات پاسخ دهد. مطمئنم تنها روش مقابله با پوپولیسم دست‌راستی گسترش شکلی از پوپولیسم دست چپی است. این پوپولیسم تنوع مقاومت‌ها را علیه پسادموکراسی در نظر می‌گیرد و آنها را در قالبی می‌ریزد که منجر به تأیید دوباره و گسترش ارزش‌های دموکراتیک شود.

در فرانسه، برخی چپ‌گرایان می‌گویند: «ما نباید با مردمی که به مارین لوپن رای دادند حتی صحبت کنیم، چون آنها اساساً فاشیست هستند و نمی‌توانند اصلاح شوند.» من کاملاً مخالفم. مشخص است که بسیاری از افرادی که در فرانسه به مارین لوپن رای دادند قبلاً به حزب کمونیست رای می‌دادند. سوسیال دموکرات‌ها آنها را کنار گذاشته‌اند و لوپن تنها کسی بود که می‌گفت «من نگرانی‌های شما را درک می‌کنم»، اما با افزودن این حرف که «عامل این وضع مهاجرانند.» خوشبختانه کم‌کم اوضاع تغییر کرده چون فعالان سیاسی حزب «فرانسه شکست‌ناپذیر» [حزب ژان-لوک ملانشون که اغلب پوپولیست چپ به شمار می‌آید] به حوزه‌های انتخابیه‌ای می‌روند که به مارین لوپن رای می‌دهند تا با آنها بحث کنند.

در انتخابات اخیر جالب توجه بود که در چند شهر مهم مثل ماری، ملانشون در چند حوزه انتخابیه‌ای که قبلاً به مارین لوپن رای داده بودند اول شد. همین قضیه در آمیان در مورد فرانسوا روفن اتفاق افتاد که در جایی برنده انتخابات شد که جزو سنگرهای همیشگی جبهه ملی است. بنابراین کسانی که در فرانسه می‌گویند «مردمی که به مارین لوپن رای دادند هرگز به ژان-لوک ملانشون رای نمی‌دهند» مسلماً اشتباه می‌کنند. من این حرف را در مورد بریتانیا هم شنیده‌ام، ۱۶ درصد از مردمی که به «UKIP» (حزب استقلال پادشاهی متحد) رای داده‌اند در انتخابات قبلی به کوربین رای داده بودند.

این موضوع نشان می‌دهد که مطالبات طبقه کارگر لزوماً مترقی یا بیگانه‌هراسانه نیست: بستگی دارد آنها را در چه قالبی بیان کنیم. پوپولیسم دست‌راستی این مطالبات را در قالب بیگانه‌هراسانه می‌ریزد، و کار دشوار پوپولیسم چپ این است که راه‌های متفاوتی برای بیان این مطالبات پیشنهاد کند.

- در حالی که امروز بیشتر آدم‌ها دیگر با چپ احساس نزدیکی نمی‌کنند چرا باید خواستار پوپولیسم «چپ» بود؟

اولاً می‌خواهم روشن کنم که وقتی من از پوپولیسم چپ حرف می‌زنم به یک مقوله تحلیلی اشاره می‌کنم. حرف من این نیست که شما بروید بیرون و جار بزنید: «ما پوپولیست‌های چپ هستیم.» وقتی می‌گوییم می‌توان مقوله پوپولیسم چپ را برای حزب «فرانسه تسلیم‌ناپذیر»، یا کوربین، یا پودموس به کار برد، منظورم این است که آنها احزابی‌اند که استراتژی سیاسی‌شان را می‌توان استراتژی پوپولیستی چپ تعریف کرد. یعنی آنها اینگونه مرزکشی می‌کنند. آنها می‌خواهند با ساختن یک «مردم» در مقابل «الیگارش» جنبشی مردمی پدید بیاورند اما این به این معنی نیست که خودشان را «پوپولیست چپ» بنامند. مثلاً، حزب فرانسه تسلیم‌ناپذیر به معنی فرانسه‌ای است که در برابر فشارها سر خم نمی‌کند، فکر می‌کنم نامی عالی است که می‌تواند مبارزات مختلفی را متحد کند.

درست است که امروز «چپ» برای بسیاری از مردم معنای ضمنی منفی دارد. مثلاً در اسپانیا می‌گویند ایده چپ بیش از حد بی‌اعتبار شده چون وقتی شما از چپ حرف می‌زنید، مردم یاد سوسیال دموکرات‌های خائن می‌افتند. در فرانسه هم همین طور است: وقتی از چپ حرف می‌زنید خیلی‌ها بدشان می‌آید چون فکر می‌کنند چپ یعنی فرانسوا اولاند. دلیل دیگر دست کشیدن از این اصطلاح این است که چپ نمایانگر تقاطع مطالبات مختلف نیست آن طور که در استراتژی پوپولیستی به چشم می‌خورد. همانطور که پودموس می‌گوید: «ما می‌خواهیم با مردمی که خودشان را چپ محسوب نمی‌کنند هم صحبت کنیم.»

من این نگرانی‌ها را می‌فهمم و به این دلیل تصریح می‌کنم که مرزکشی چپ-راست نباید به سبک سنتی انجام شود.

اما معنای دیگری از چپ وجود دارد که بیشتر وجه ارزش‌مدارانه دارد. چپ از ارزش‌های خاصی حرف می‌زند: عدالت اجتماعی، حاکمیت مردمی، برابری. من فکر می‌کنم باید از این ارزش‌ها دفاع کرد و به این معناست که از پوپولیسم «چپ» حرف می‌زنم. به نظرم صحبت از «پوپولیسم ترقی‌خواه» کافی نیست. در فرانسه، مکرون واژه «مترقی» را مصادره کرده. «پوپولیسم دموکراتیک» هم مناسب نیست. ما به اصطلاحی نیاز داریم که به جنگ تصورات سابق برود. به نظر من صحبت از «پوپولیسم چپ» به ما مجال برپایی مجدد مبارزه‌ای آگونیستی بین چپ و راست را به روشی پوپولیستی می‌دهد.

- به نظر شما حزب کارگر کوربین چگونه توانسته از زوال فراگیر سوسیال دموکراسی اروپایی در فضای پسادموکراتیک

اجتناب کند؟

حزب کارگر کوربین حزبی سوسیال دموکرات است که دارد پوست می‌اندازد و خود را با استراتژی پوپولیستی چپ سازگار می‌کند. به همین دلیل توانسته از زوال فراگیر سوسیال دموکراسی اجتناب کند، نه اینکه سوسیال دموکراسی به یک‌باره خودش را بازسازی کرده باشد. حزب کوربین حزب بلر نیست. تلاشی آشکار برای بریدن از پساسیاست دوره بلر به چشم می‌خورد.

چیزی که در مورد بریتانیا مهم است این است که هدف کوربین و سازمان مومنتوم (جنبش مردمی حامی کوربین که در ۲۰۱۵ شکل گرفت) دگرگون کردن حزب کارگر و حرکت به سمت جنبشی مردمی است. استراتژی چپ پوپولیستی به مرزکشی نیاز دارد، و این چیزی است که مانیفست اخیر حزب با عنوان «در دفاع از خیل مردم نه در دفاع از معدودی انگشت شمار» انجام داده است. من فکر می‌کنم واقعا جالب توجه است که چنین شعاری را قبلا بلر می‌گفت مبادا از سوسیالیسم نامی ببرد. حامیان کوربین این شعار را پس گرفتند و تغییرش دادند تا مرزی آگونیستی بین «اکثریت» و «اقلیت» بکشند، بین مردم و الیگارش.

• پوپولیسم چپ با دسته‌بندی‌های سیاسی موجود در چپ چه ارتباطی دارد؟

در کل می‌توانیم بین سه نوع چپ فرق بگذاریم. یکی «اصلاح‌طلبی محض» سوسیال-لیبرال‌هاست، که پذیرفته‌اند هیچ بدیلی برای جهانی‌سازی نولیبرال وجود ندارد و فکر می‌کنند تنها کاری که می‌توانند انجام دهند اصلاحات جزئی نظام موجود بدون به چالش کشیدن هژمونی متداول است. در سمت مقابل، شما چپ انقلابی را دارید که می‌گوید: «ما باید گسستی کامل از نهادهای دموکراسی لیبرال ایجاد کنیم.» آنها معتقدند که دولت را نمی‌توان دگرگون کرد و باید بساط آن را برچید. نسخه دیگری از چپ انقلابی از استراتژی «ترک» نهادهای سنتی یا «خروج جمعی» از آنها دفاع می‌کند. سپس به چپی می‌رسیم که مدافع سیاست «اصلاح‌طلبی رادیکال» است. یعنی سیاست اجرای «اصلاحات غیراصلاح‌طلبانه» - اصلاحاتی که اثری شدید بر دگرگونی عمیق در روابط قدرت موجود دارد. این چپ نهادهای کلیدی دموکراسی متکثر را رد نمی‌کند اما هدفش ایجاد یک هژمونی متفاوت بدون انصراف از چارچوب دموکراسی لیبرال است. استراتژی پوپولیسم چپ قطعا اصلاح‌طلبی رادیکال است. هدف استراتژی پوپولیستی چپ رسیدن به قدرت از طریق برنده‌شدن در انتخابات است. این چپ معتقد است باید با نهادهای موجود درگیر شد و دولت را دگرگون کرد. فکر کنم این مناسب‌ترین

استراتژی است چون از طریق آن می‌توان از هژمونی نولیبرال گسست و در راه رادیکال کردن دموکراسی یک هژمونی متفاوت تشکیل داد.

• به نظر شما برنامه کوربین هم به اندازه حرف‌هایش رادیکال است؟ در این باره برداشت‌های متفاوتی هست، گاهی آن را برنامه‌ای تحول‌خواه توصیف می‌کنند، و گاه می‌گویند «بسیار خوب، اینها مطالباتی نسبتاً ناچیز است، مثل اغلب

سوسیال دموکراسی‌های اروپایی».

این درست است که چند نقطه مشترک بین پوپولیسم چپ و سوسیال دموکراسی وجود دارد (البته نه نسخه راه سوم!) با وجود این روشن است که هدف استراتژی پوپولیسم چپ نمی‌تواند صرفاً بازگشت به حتی پیشرفته‌ترین شکل سوسیال دموکراسی باشد، چون همه شکل‌های سوسیال دموکراسی اساساً کینزی بودند. اگر مسأله بوم‌شناسی را جدی بگیریم، مشکل امروز این است که راه‌حل‌های کینزی خود بخشی از مشکل هستند چون الگوی تولیدگرا را ترویج می‌کنند. به نظر من چالش امروز، اگر می‌خواهیم بوم‌شناسی را جدی بگیریم، دقیقاً گسست از تولیدگرایی است.

علاوه بر این، سوسیال دموکراسی‌ها تا حد زیادی بر مطالبات اقتصادی متمرکز بودند: آنها خودشان را نمایندگان منافع طبقه کارگر می‌دیدند. امروز پوپولیسم چپ می‌خواهد نماینده بخش‌های وسیع‌تری باشد. در حال حاضر که احزاب سوسیال-لیبرال مطالبات طبقه کارگر را تنزل داده‌اند، بسیار مهم است که به اهمیت آنها، البته هماهنگ با مطالبات سایر گروه‌های اجتماعی که آنها هم تحت تاثیر نولیبرالیسم قرار گرفته‌اند پی ببریم.

از این منظر، به عقیده من ایده انباشت به مدد سلب مالکیت که دیوید هاروی بسط داده بسیار جالب توجه است. او نشان می‌دهد که نولیبرالیسم شکل‌های جدیدی از تخاصم ایجاد کرده که قبلاً وجود نداشت و بر مردم زیادی خارج از طبقه کارگر

تاثیر می‌گذارد. یک استراتژی پوپولیستی چپ برای رادیکال کردن دموکراسی باید این شکل‌های جدید تخصم را در نظر بگیرد.

در ضمن باید مطالبات دموکراتیک برآمده از مبارزات فمینیستی و ضدنژادپرستی و مبارزات دگرباشان را در نظر بگیرد.

• آیا چیزی در سیاست پوپولیستی هست که حضور رهبری قوی و کاریزماتیک را ضروری می‌کند؟ در برخی موارد این

موضوعی مهم به نظر می‌آید.

باید دریابیم هدف از استراتژی پوپولیستی چپ ساختن یک «مردم»، یک اراده جمعی، از طریق مفصل‌بندی بسیاری از

مطالبات دموکراتیک ناهمگون است. مسأله ایجاد آن چیزی است که من، در کتابی که با ارنستو لاکلائو نوشتم، «هژمونی و

استراتژی سوسیالیستی»، «زنجیره هم‌ارزی» نام‌گذاری کردیم.

می‌خواهم تأکید کنم که ساختن یک اراده جمعی از طریق یک زنجیره هم‌ارزی متفاوت و فراتر از یک «ائتلاف رنگین‌کمانی»

است که صرفاً مبتنی بر کنار هم گذاشتن یک سری مبارزات است - قضیه بیش از این حرف‌هاست.

وقتی تصدیق می‌کنیم مبارزات دموکراتیک لزوماً با هم همگرایی ندارند، پی می‌بریم که به یک‌جور اصل پیونددهنده نیاز

داریم برای گرد هم آوردن ناهمگونی مطالبات دموکراتیکی که یک جنبش پوپولیستی تلاش می‌کند آنها را بیان کند. چنین

اصل پیونددهنده‌ای تقویت زنجیره را تضمین می‌کند: مثل یک «دال هژمونیک» عمل می‌کند که نماد اتحاد مطالبات مختلف

است.

این لزوماً به یک شخص نیاز ندارد. مثلاً می‌تواند مطالبه خاصی باشد که به نماد مبارزات مشترک تبدیل می‌شود. مثلاً بعد از

بسبب شگفت‌انگیز زنان در روز جهانی زن در اسپانیا بحثی در گرفته درباره نقشی که مبارزات فمینیستی می‌تواند در این مورد

بازی کند. برخی فمینیست‌ها استدلال می‌کنند که مطالبات زنان می‌تواند تبدیل به اصل پیونددهنده اراده جمعی پوپولیستی

شود.

با این حال، اغلب چهره رهبر تبدیل به نماد همه مطالبات می شود. در واقع، یک اراده جمعی نمی تواند بدون یک جور تبلور عواطف جمعی ایجاد شود و علقه های عاطفی با یک رهبر می تواند نقش مهمی در این فرایند بازی کند. خیلی ها معتقدند این موضوع خطرناک است چون رهبری کاریزماتیک اقتدارگرایی به بار می آورد. به نظر من تا وقتی رهبر روابط اقتداری با مردم تحت رهبری ایجاد نکرده هیچ مشکل بنیادینی نیست. رهبر می تواند نماینده یک گروه متشکل از افراد برابر باشد - و فکر می کنم این قضیه در مورد کوربین بسیار صادق است. او قطعاً یک چهره اقتدارگرا نیست - و فکر هم نمی کنم اصلاً کاریزماتیک باشد. اما او به وضوح تبدیل به نماد پوست اندازی حزب کارگر شده است.

منبع: red pepper